

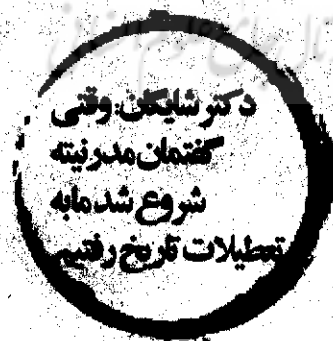
تعطیلات تاریخ برای اصلاحات



محمد معماری

و به فردیت به عنوان مفهومی مدرن قوام می‌بخشد و رابطه تعاملی تنگاتنگ و پیچیده با فرآیند دموکراسی دارد. شاید الزاماً دموکراسی یک "محصول" مدرن نباشد اما بی تردید یک "مفهوم" مدرن است. بدین معنی که در گستره تاریخ بشری شاید نتوان جامعه‌ای ماقبل مدرنیته را یافت که به عنوان جامعه‌ای دموکرات مطرح باشد (دموکرات نه به مفهوم مطلق کلمه بلکه به عنوان برخورداری از حداقل‌های ارکان دموکراسی در یک جامعه قبل از ورود به عصر مدرنیته مدنظر می‌باشد چرا که در چنین تلقی از دموکراسی به عنوان مثال یافتن پدیده‌ای همانند مطبوعات در چنین جامعه‌ای غیر منطقی می‌نماید و به ناچار برای اطلاق واژه‌ای دموکرات برای چنان جامعه‌ای تشکیل "دولتی" بر مبنای خواست "عام" نیز می‌تواند مصداق تحقق دموکراسی تلقی گردد.) اما بی تردید هیچ جامعه و حکومتی نیست که وارد عصر مدرنیته شده و الزامات آن را پذیرفته ولی از پروسه "دموکراتیزاسیون" بر حذر مانده باشد. همان طور که عنوان شد دموکراسی رابطه‌ای بسیار عمیق و نزدیک با مدرنیته دارد به شکلی

بحث دموکراسی نشان از اهمیت گریزناپذیر انسان معاصر در مواجهه با آن دارد که هر جامعه و ملتی را وادار می‌سازد نسبت به پذیرش و پیامدهای آن واکنش نشان دهد. یکی از پیش شرط‌ها و مقدمه‌های لازم برای وارد شدن



به بحث دموکراسی و نوع مواجهه با آن تحلیل و گشایشی است که می‌بایست قبل از پرداختن به فرآیند دموکراسی بدان پرداخته شود و آن مفهوم و پدیده بی نهایت مهم و تحول آفرین "مدرنیته" است. پدیده‌ای که بر مبنای خرد مدرن انسان زمینش و خودمختار شکل می‌گیرد

یکی از موضوعات و مباحث گسترده و در عین حال پیچیده جهان کنونی که ذهن فلاسفه و اندیشمندان حوزه‌های جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و به طور کل حوزه علوم انسانی را از دهه‌های گذشته به خود مشغول کرده بحثها و نظریه‌های مربوط به فرآیند دموکراسی است که به عنوان یکی از دستاوردهای جدید بشری همواره بحث برانگیز و و چالش آفرین بوده و نقدها و تحلیل‌های متنوع و گاه متناقضی را حول آن پدید آورده است. با نگاهی اجمالی به کتب، مقالات، کنفرانس‌ها و مباحث ارائه شده در حوزه‌های مختلف علوم انسانی در دو سده گذشته در خواهیم یافت که دموکراسی، ارکان پیدایش آن، بستر تولید و نوزایی آن، نتایج و دستاوردها و مباحث آسیب‌شناسی مربوط به آن به عنوان شاه کلید تفکر علوم انسانی خود را نمایانده است به طوری که هیچ اندیشمند بزرگی را در گستره اندیشه معاصر نمی‌توان یافت که دموکراسی و مفاهیم و کارکردهای آن را به عنوان بحثی محوری به کار نگرفته و در باره شیوه‌ها و تاویل‌های مختلف آن نظریه پردازی نکرده باشد. بنابراین گستردگی و جهان شمولی

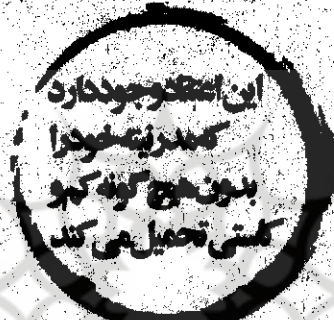
که می توان آن دو را "همزاد" هم نامید. بنابراین ورود به مقوله تجزیه و تحلیل امر دموکراسی با تحلیل و مطالعه مدرنیته می تواند نتایج مثبت و واقع بینانه تری را حاصل کند پس منطقی خواهد بود که در جامعه ای همانند ایران که هنوز نهادهای سنتی نقشی بنیادین در ارکان قدرت و باقیات سیاسی، اجتماعی آن بر عهده دارند دموکراسی از مجرای مدرنیته مورد بررسی قرار گیرد و نحوه برخورد و مواجهه با آن از چنین منظری مورد بررسی واقع شود.

بر اساس این عقاید اکثریت قریب به اتفاق نظریه پردازان جامعه مدرنیته، این دست آورد عظیم و ساختار شکن بشری بر مبنای و خاستگاه عقل محض شکل گرفته است که در آن عقل سوپروزه و محور اصلی تفکر مدرن انسان را هویت می بخشد و در این مرحله هر آنچه "آزاد" که از دید و تپش این نگاه حاصل مورد قبول عصر مدرن خارج می ماند مطرود و غیر قابل عرضه تلقی می گردد و بدین ترتیب دنیایی عقل گرا و افسون زدایی شده تحول انسان بعد از رنسانس می گردد. انسانی که در این عالم مدرن "فردیت" او به عنوان رکنی حاکم و اساسی مورد توجه قرار می گیرد و همه اندیشه ها و تفکرات حول اعطای بیشترین آزادی اختیار، قدرت و استقلال به او پی ریزی می شود.

آن تورن جامعه شناس برجسته فرانسوی بسیار دقیق و کامل جامعه مدرن را تفسیر می کند: "مدرنیته نوعی جامعه است که در آغاز بها دادن به عقلانی سازی و دنیوی سازی زندگی اجتماعی است همراه با اندیشه حذف تدریجی امر اجتماعی و فرهنگی و سنتی و مذهبی به نفع دنیای شفاف و نافذ تکنیک... اما امروز بدان جا رسیده ایم که بگوییم جامعه مدرن جامعه ای است که به کمک فعالیت عقل، جهان بیش از پیش کامل و متنوع فردیت، فرهنگ و جامعه را مطرح می کند." (۱)

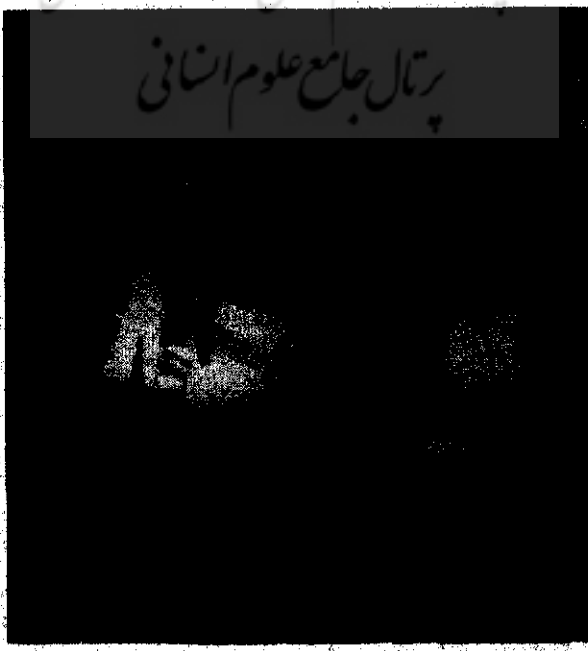
بنابر این می توان چنین استنباط کرد که فردیتی که محصول اراده تفکر خرد محض انسان است اساس و پایه مدرنیته را تشکیل داده است که از همین نکته می توان به منشأ و اهمیت دموکراسی در چنین جهانی دست یافت. از این منظر دموکراسی را نیز می توان دسته آورد و نتیجه مستقیم و منطقی توجه به فردیت افراد یک جامعه مدرن در اندیشه مدرن انسان عصر روشنگری جستجو کرد. پس دموکراسی محصول طبیعی چنین سیستمی است و توجه

به تعریفی که صاحب نظران این حوزه از آن به دست داده اند موید چنین تحلیلی خواهد بود. "آن تورن" در این زمینه اعتقاد دارد: "دموکراسی در یک کشور قابلیت وادار کردن همگان است به رعایت بیشترین حد تنوع ممکن به کمک قانون" (۲) و یا "پورگن هابرماس" فیلسوف شهیر معاصر آلمانی حکومتی را دموکراتیک ارزیابی می کند که "زندگی و همزیستی صلح جویانه در کنار ناهم خوانی هایی که به علت وجود پرسش هایی که به خاطر وجود تفاوتها و کثرت گزایی به وجود می آیند را امکان پذیر می سازد" (۳) توجه به این تعاریف دموکراسی لزوم توجه و به طور کل اساس دموکراسی غربی را که بر مبنای توجه به فردیت ها و احترام به تنوع و کثرت آنها شکل گرفته است، را نمایان



می سازد. از دید بسیاری از فلاسفه یکی دیگر از پارامترهای بسیار مهم در فرآیند "دموکراتیزاسیون" (همان طور که قبلا نیز عنوان شد) اسطوره زدایی و عقلانی سازی تمامی مفاهیم، استعاره ها، رفتارها و افکار جاری در بستر جامعه است که باعث می شود هر نوع امر قدسی سنتی پرسش ناپذیر آسمانی که "عقل" انسان اجازه پرسش و تفحص از آن را نداشته باشد به طور کل کنار گذاشته شود. فرآیندی که دکتر شایگان آن را "تخلیه همه نمادهای کیهانی که بیشتر به جهان شکوه و سحر بخشیده و جهان را جادویی می کردند" (۴) تعبیر می کند. پس اصولاً چنین مفاهیم و اسطوره هایی در پارادایم دنیای مدرن جایی برای مطرح شدن نخواهند داشت. کاستوریا دیمی این ویژگی دوران مدرنیته را چنین بیان می کند: "جامعه حقیقتاً دموکراتیک، جامعه ای است که تمامی معانی از پیش داده شده را مورد سوال قرار می دهد و در آن حتماً از این جهت خلق معانی و دلالت های تازه آزاد شده است." (۵) فلذا با این مباحث به این نتیجه می توان رسید که "عقلانیت" و "فردیت" دو رکن اساسی مدرنیته غربی هستند که تمامی ابزار و اندیشه ها جهت تحقق و ثبات آنها تصحیح می گیرند و در نتیجه با هر موضوع و پارادایمی که مانع تحقق این دو می شود مدرنیته به "تبرد" بر می خیزد تا ابزار تحقق آن مهسر گردد.

این سیمای مدرنیته است. چه زشت باشد و چه زیبا، چه آسیب رسان باشد و چه سودآور، یک امر واقع و عینی است. مدرنیته غربی اجتناب ناپذیر است. تاکنون هیچ نظریه پرداز و فیلسوف صاحب نظری پیدا نشده است که ادعایی مبنی بر "گریز پذیر بودن" از "دچار" شدن به مدرنیته را بیان کرده باشد. همه متفکران علوم انسانی متفق القول بر این باورند که مدرنیته سرنوشت محتوم همه انسانها، حکومت ها و جوامع است و ناگزیر می بایست که آنرا تجربه کنند. "همه تمدن های عالم باید تابع مدرنیته شوند، خود را با آن تطبیق دهند و از آن الهام گیرند در غیر این صورت از مسیر حرکت جهان کنار خواهند ماند زیرا ارزش دیگری وجود ندارد که بتوان آن را جانشین ارزش های مدرنیته کرد." (۶) اما با وجودی که مدرنیته اجتناب ناپذیر است اما کامل نیست، بی اشتباه و عاری از خطا و کاستی نیست. بسیاری از خواست ها و نیازهای انسان



در آن لحاظ نشده است. انسان عصر مدرن انسانی تنها، خسته و اغلب "آینه" و مسخ شده است. "مدرنیته از بسیاری لحاظ بی جان است. مدرنیته فاقد روح است. فاقد آن عواطف قوی است که قلب را به لرزش در می آورند. هر چند ضروری، منفک نشدنی و اجتناب ناپذیر است. خلاها و حفره های بسیار دارد. مثلا جای تمثیل های عرفانی شاعران و عارفان، جای آن احساس خویشی و یگانگی که عالم صغیر را به عالم کبیر پیوند می دهد، جای غایب آخرت نگر که در تقابل با آگاهی تحلیلی، شیوه سلبی شناخت عرفانی را ممکن می کند در این گفتار کجاست؟ ژرف بینی روح را که به حیات درونی ما جان می دهد و آن را با جوهر جادویی خویش غنا می بخشد در کجای هیات مدرن می توان یافت؟" (۷)

پس مدرنیته ناقص است. نیمی از انسان در آن گم شده است. "خلا بزرگ روح و معنویت" در آن هویدا است. چه باید کرد؟ تکلیف انسان کمال جو چیست؟ آیا می توان مدرنیته را ویران کرد و به دنبال آرمان شهری جدا از آن بود؟ غیر ممکن است. همان طوری که گفته شد مدرنیته اجتناب ناپذیر است با تمامی خلاهایش، "درون" مدرنیته و "پس" از مدرنیته است که می توان به دنبال کشف "اقلیم گمشده روح" گشت. بی تجربه مدرنیته نمی توان به کمال رسید. راه تکامل فکر و اندیشه و آرمان بشری تنها و تنها از مسیر مدرنیته ای است که خود مقصد نیست اما معبر است بی هیچ شبهه ای. پس برای ساخت اتوپیای آرمانی بشری لاجرم باید به مدرنیته رسید آن را تجربه کرد و از درون آن شروع به تکمیل کاستی هایش نمود.

"این جایگاه هیبوط، غرب و تجلی گاه مدرنیته، است. از همین مکان است که چرخش باید انجام گیرد. چرخشی که لاجرم معنوی خواهد

بود همچنان که واگنر در پارسیفال می گوید: تنها همان سلاح زخم آفرین، مرهم است بر زخم. اکنون زخم و سلاح را تنها غرب است که به خویش دارد و هم اوست که باید آنها را به کار گیرد و اگر نوری باشد جز از او نخواهد بود." (۸)

نتیجه جالبی به دست آمد. مدرنیته خود را بی کم و کاست "تحمیل" می کند. چه آن بدوی رشد یافته در نظام قبیله ای جزایر دور افتاده آفریقا و چه ایرانی رها شده در فضای گذار بین سنت و مدرنیسم بی تردید مدرنیته را تجربه خواهند کرد. مدرنیته ای که الزاماً غربی است با همان گفتمان، همان کارکرد و همان نتایج. تنها بعد از این مرحله خواهد بود که می توان به "بومی سازی مدرنیته"، "گذر از مدرنیته" و "استحاله" آن در فرهنگ خودی اندیشید و "اگر" بتوان در مورد آن به نظریه پردازی و تولید استراتژی اقدام کرد.

بنابر این بصورت منطقی به این نتیجه می رسیم که برای نیل به تکامل آنچه که بشر چه در ادیان الهی و چه در مکاتب فکری پدید آمده در شرق اساطیری و غرب اومانیستی به دنبال آن "مدینه فاضله" بوده است پس از حصول مدرنیته به دست خواهد آمد. پس هر جامعه ای، حکومتی و ملتی که در پی رسیدن به این تکامل برتر باشد می بایست که با شتاب فراوان و با تمامی ابزار و امکانات خود را به گفتمان مدرنیته برساند، لوازم آن را بپذیرد و هزینه های آن را بپردازد و چهارچوب های تئوریک و پراتیک خود را مطابق گفتمان آن در آورد. در این میان دمکراسی به عنوان همزاد جدایی ناپذیر مدرنیته یکی از لوازمی است که در این حصول الزما باید آن را بپذیرفت و تمامی علایق و خواست های خود را منطبق بر آن ارزیابی کرد. "دولت" ها نیز که یک مفهوم "مدرن" هستند خود را می بایست با الگوهای دمکراسی هماهنگ

سازند و لوازم تحقق آنرا محقق سازند البته رابطه دولت و جامعه و کارکردی که برای آن در یک جامعه دمکرات لحاظ می شود خود بحثی مفصل و پیچیده است که نظریه "دولت حداقلی" رابرت نازیک" که آن را در حد یک نگهبان شب ارزیابی می کند تا امثال توماس هابز یا جان لاک که کارکردی حداکثری برای آن قائل شده اند را می توان مثال زد که بالطبع پرداختن موشکافانه به این موضوع خارج از حوصله این بحث است."

پس هر جامعه، نهاد و قدرت حاکمه ای که در چنین جهان و فضای پرشتاب حاکم بر آن، به نوعی رفتار نماید که جامعه و ساختار آن را از رسیدن به گفتمان دمکراسی باز دارد در حقیقت رفتاری خلاف جریان طبیعی حرکت تکامل گونه بشری مرتکب شده است و با کارکردی "ضد تاریخ" آن جامعه و مردم آن را از رسیدن به یک "امر واقع" تاریخی باز داشته است. امری که بی تردید و لاجرم واقع خواهد شد و تنها "زمان" تحقق آن است که متغیر است و تابع حاکم بر شرایط یک جامعه می باشد. قدرت حاکم و گفتمان مسلط بر آن جامعه یکی از این شرطها (حتی مهمترین آنها) به حساب می آید که می تواند روند دست یابی به دمکراسی را تعجیل بخشد و یا با کارکردهای خود جامعه را برای مدتی (که نامعلوم است) از حصول آن بازدارد. نهاد حاکمه ای که تصمیم گیری ها و خواست های خود را در راستایی به کار گیرد که جامعه را سریعتر فرایند دمکراتیزسیون وارد کند در حقیقت سریعتر وارد مسیر تکامل شده است و بالطبع حکومتی که خلاف این جریان را بی گیرد خود را از قافله حرکت جهانی عقب انداخته است و نتیجتاً خود را از مسیر تکامل دور ساخته است.

با این تفاسیر و مقدمه؛ اکنون می توان از منظری روشنتر وضعیت و چشم انداز ایران را



**دموکراسی تحت عنوان
مردم سالاری دینی در تلاش
بود گفتمان آزادی خواهی و
حقوق فردی را در قالب یک
ساختار دینی ارائه کند**



مسیر توسعه و حرکت به سمت مدرنیسم و دمکراسی گام بر می داشت، متوقف ساخت. اکنون دوباره شاهد هستیم که این تعبیر تلخ و گزنده دکتر شایگان که "وقتی گفتمان مدرنتیبه شروع شد ما به تعطیلات تاریخ رفتیم(۹)" دو باره محقق شده و یک بار دیگر در قاموس تاریخی این کشور حکم تبعید به "خوابگاه تاریخ" در حال اجرا شدن است.

حال تنها می توان امیدوار بود که باتوجه به تجارب سالهای گذشته (که به تعبیر اسکار وایلد نامی است که بر اشتباهاتمان گذشته ایم) و به کمک ابزار تکنولوژیکی مدرنی که در اختیار داریم سریعتر راه خروج از این تبعیدگاه تعطیلات تاریخ را بیاموزیم.

منابع

- ۱- جهاننگلو-رامین، نقد عقل مدرن، ترجمه حسین سامعی، انتشارات فرزانه روز، چاپ اول ص ۷۵
- ۲- همان ص ۸۰
- ۳- همان ص ۱۵۱
- ۴- شایگان، داریوش، افسون زدگی جدید، هویت چهل تکه و تفکر بسیار، ترجمه فاطمه و لیانی، انتشارات فرزانه روز، ص ۱۴
- ۵- نقد عقل مدرن ص ۱۵۹
- ۶- همان ص ۳۱
- ۷- همان ص ۳۱
- ۸- همان ص ۳۲
- ۹- همشهری ماه شماره پنجم، مرداد ۱۳۸۰ مصاحبه با داریوش شایگان

که بعد از دوم خرداد احیا شده بود را به شدت تحت تاثیر قرار داد و در نهایت نیز با توسل به "آزاده معطوف به قدرت" خود آن را به زوال کشانید. یکی از این نهادهای قدرت در ایران شورای نگهبان است که با توجه به روند شکل گیری و طیف اعضای تشکیل دهنده با توسل به حربه "تفسیر" که مبتنی بر تاویل های سنتی تاریخ گذشته از قانون اساسی به عنوان رکشی مدرن از جامعه مدنی و نیز از مذهب به عنوان عاملی "مقبول" و "قدسی" در میان مردم، ابزاری خلق کرد که با استفاده دقیق و حساب شده از آن لایه های مختلف پروسه اصلاحات ایران را به سمت فروپاشی رهنمون ساخت. این نهاد که پس از دوم خرداد ۷۶ و به ویژه با شروع به کار مجلس ششم که اکثریت آن را نمایندگان منتسب به جناح اصلاح طلب تشکیل می دادند، در نهایت با اتکا به اهرمهای قدرتی که در اختیار داشت روندی را رهبری و هدایت کرد که نهایتاً نهال نوپای اصلاحات را نحیف تر ساخت.

آخرین استراتژی بازدارنده حرکت اصلاحات از طرف شورای نگهبان که در حقیقت تیر خلاصی بود بر تن رنجور و نیمه جان اصلاحات، رد صلاحیت گسترده کاندیداهای مجلس هفتم بود که در واقع پروسه اصلاحات را به نقطه پایانی خود رساند. هدایت امر گزینش به سمت جریان ایدئولوژیک بود که بر مبنای آن نسبت به مسلمان یا غیرمسلمان بودن افراد "قضاوت" می شد. در حقیقت این سیاست شورای نگهبان جریان حرکتی جمهوری اسلامی ایران را که در

مورد بررسی و پیش بینی قرار داد. پدیده عظیم و شور آفرین دوم خرداد ۷۶ که معقول پارامترها و عوامل پیچیده و در هم تنیده جامعه ایران بعد از انقلاب و خصوصاً جامعه بعد از جنگ بود و عامل و کاتالیزور موثر و پر قدرتی بود که توانست ایران سالیان پایانی هزاره سوم را وارد بستر "دمکراسی خواهی" نماید. دمکراسی که تحت عنوان "مردم سالاری دینی" در تلاش بود تا گفتمان آزادی خواهی و حقوق فردی را در قالب یک ساختار دینی که حقوق مردم در چهارچوب "قانون" تامین شود را ارائه نماید. نظریه ای که با اقبال گسترده روشنفکران و فرهیختگان مواجه شد. آزادی مطبوعات در نقد ساختار قدرت و استقبال و اعتماد گسترده مردم از آن و تلاش برای برقراری رابطه ای "منطقی" بین مردم و دولت از سوی شاکله حاکمیت و حضور گسترده و پر شور دانشجویان به عنوان حلقه های رابط گروه های روشنفکری با بستر جامعه در عرصه نقد قدرت، نشانه های امیدوارکننده ای بود که از خیزش همگانی ایران برای گام گذاشتن در مسیر دمکراسی حکایت داشت. اما این بار در تکرار تاریخ که باز وجهی ترازیک داشت، همانند دوره مشروطه، جنبش مدنی ایران وارد چالش های بغرنج تری شد که در نهایت نیز همین چالش ها و موانع، روند اصلاحات را به بست کشید.

حضور گروه های پر قدرت سیاسی - اقتصادی که از بافت فکری سنتی برخوردار هستند در ساختار "حقیقی" قدرت در ایران که به شکلی نهان در لایه های زیرین حاکمیت قرار دارند، بدنه حرکت اصلاحی دولت و ملت ایران